جویندگان عاطفه

چراغ روشن

[شقایق آرمان]

روی ایوان طبقه ششم خانه می ایستم .
من نمی روم، شب است که می آید.
یک ...دو...سه ...چهار ...
و این همه چراغ، دانه به دانه روشن می شوند.
چراغ های ریز و درشت اما هر شب این سؤال را در ذهنم نقش می زنند که «راستی چراغ خانه واقعی من کجاست؟»
گاه دلم می خواهد هلال ماه را از آسمان بردارم.
خیلی وقت ها با خود می گویم ای کاش بشود تمام رازهای پشت پنجره ها را کنار زد و در چشم تک تک آدم ها نگاه کرد.
شاید این جوری چشم های گم شده پدر و مادری را بیابم که سال ها پیش رهایم کرده اند.
به دور و نزدیک نگاه می کنم.
عرصه برایم تنگ می شود.
نفسم بند می آید.
راستی می توان در این انبار پر کاه سوزنی پیدا کرد که امروز را به دیروز هایم بدوزد؟
بی وقت است.
چشم هایم می سوزند.
۱۹ سال پیش هم چشم هایم می سوخت.
دنیا برایم خط و نشان می کشید.
خیال بود و کودکی.
چربی زرد ماکارونی دور لب هایم یخ می بست.
دو سال داشتم.
بیست و چهارمین روز مهر سال ۶۹ بود.
موهای طلایی پسرانه ام در باد تکان می خورد.
خود را کنار مهد کودکی دیدم که بعدها فهمیدم درخیابان صائب تبریزی تهران بوده است.
از درنیمه باز به داخل مهدکودک سرک کشیدم.
بچه های هم قد وقواره ام در دنیای شادشان بازی می کردند.
همه می دانستند بالاخره یکی به دنبال شان می آید. تنها من بودم که نمی دانستم هیچ کس در هیچ نقطه ای از زمان به دنبالم نخواهد آمد.
بچه ها برای مادرهای شان دست تکان می دادند و می رفتند.
دستی هم به سوی من آمد. دست هایم را گرفت. انگشت هایش را روی خال های زرد بلوز و شلوار آبی زنگاری بچگانه ام کشید.
مادرم نبود اما بوی مادرانه می داد.
زن مهربان، مربی مهد بود.
شلاق سرما پوست نازکم را می سوزاند.
همان موقع ناخودآگاه صدایش زدم : «مامان»!
مربی مهد نوازشم کرده و اسمم را پرسیده بود انگار.
در لحظه هایی که از آن هیچ به یاد ندارم گفته ام خودم «مسعود» و مامانم «سیمین» است، همین !

حالا خیلی وقت است که دیگر آن زن دوست داشتنی - مهین خانم - فقط برایم یک مربی مهد کودک نیست.
مامان «مهین» می گوید وقتی پیدایم کرد داشتم از سرما می لرزیدم.
این طوری شد که مامان مهین ، خانم مدیر را صدا زده و گفته که پیدایم کرده است.
مدیر مهد کودک آن روز از «مهین خانم» خواسته تا مرا به شیرخوارگاه تحویل بدهد. بعد به کلانتری میدان ونک رساندنم.
آن شب کلانتری امکان نگهداری از یک بچه را نداشت.
صورتم خیس شده و با نگاهم فریاد زده ام مرا با خود ببرید.
پس باز هم دست های مهربان مهین خانم به داد اشک هایم رسیده و با خواهش از مأموران خواسته که تا صبح در خانه امن شان بمانم.
مامان «مهین» و بابا «محمد» آن موقع یک پسر بچه هشت ساله داشتند پس رئیس دادگاه مسئولیت نگهداری ام را به عنوان «امین موقت» به زن و مرد دوست داشتنی سپرد.
بعد از حکم دادگاه مامان مهین با چشم های نم دار به خانه برگشت.
کاش می دانستم به خاطر نگهداری من کارش را از دست داده بود.
مدیر مهد کودک درآن روزها با مهین خانم بحث کرد و گفت حق نداشتی بچه را نگاه داری. این شد که مامان دیگر هیچ وقت به آنجا بر نگشت.
دیگر مربی مهربان، مامان بود.
با اجازه دادگاه برایم شناسنامه گرفتند.
اسمم را گذاشتند میلاد.
مامان از شیرین کاری هایم تعریف می کند و می گوید از همان شب های اول در خانه شان مسواک می زده ام .مؤدب و منظم هم بوده ام انگار .
این شد که آهسته آهسته در خانه امن مربی مهربان مهد کودک بزرگ و بزرگتر شدم.
مامان چند سال به خاطرم سر کار نرفت.
داداشی دیگرم هم به دنیا آمد.
درتمام این سال ها هیچ کم و کاستی نداشتم.
دو برادر، بابا و مامان مهربانم زیر سقفی آرام در شیار چشم هایم خوشبختی می نشاندند.
خوشی ام دوام نیاورد.
یک روز غریبه ای آمد و در گوشم گفت : «تو بچه اینا نیستی .گولت زدن .خیلی وقته که گول خوردی .باورت نمی شه ؟ برو چمدون گوشه انباری رو باز کن .نه ! اصلاً به مامان جونت بگو برات باز کنه .ببرس برای چی این همه سال اون لباسای بچه گونه رو نگه داشته .قفلها رو بشکن مسعود!»
من نمی رفتم .این روزهای خوب بودند که با سرعتی وصف نشدنی از لحظه هایم فاصله می گرفتند.
صدای غریبه هنوز در گوشم است .
از همان روز بود که دلواپسی لعنتی آمد.
پرده های تاری جلوی چشم هایم کشیده شد.
خدایا!
نزدیک بود دق کنم.
دلم ورم داشت، هنوز هم دارد...
آشفته ام.
آن روز با دل شوره ای سر ریز از خشم سراغ مامان رفتم.
برای یک لحظه یادم رفت در تمام این سال ها برای تر و خشک کردنم چه شب هایی خواب به چشمانش حرام شده یادم رفت...
خیلی از روزهای شاد با هم بودن را هم و...
فراموش کردم به دستان مادرانه اش بوسه ای بزنم و برایش حق فرزندی را به جا بیاورم.
این طوری بود که روحم متلاطم شد.
در تمام این سال ها همچون بچه های دیگر یادگاری از مچ بند نوزادی بیمارستان را نداشتم.
در آلبوم روزهای ماندگار اما یک عالمه خاطره آبی داشتم.
در روزهایی که از شنیدن این خبر از خود بی خود شدم به غم خانه ذهنم پناه بردم.
تمام آدم های زیر سقف طبقه ششم این خانه فقط برایم غریبه بودند.
مامان از دیدن حال بدم دست پاچه نشد.
آماده بود. می دانست بالاخره می فهمم. عکس های کودکی ام را آورد.
این بار هم نگذاشت زمین بخورم.
دستم را گرفت. بلندم کرد.
هر شب تا آسمان می رفتم وخبر نداشتم. بالای سرم برایم سوره مبارک «یس» را می خواند.
حالا آرامم.
اما سؤال های بی جواب اند که هر شب تا روبروی این همه پنجره می کشانندم.
تا همین لحظه به مامان وبابایی که بزرگم کرده اند کلی بدهکارم.
اما دلم می خواهد هویتم را پیدا کنم.
گم شده ام .باید پیدا شوم.
آی! بابا و مامانی که مرا به دنیا آورده اید پسرتان «مسعود» حالا ۱۹ ساله است.
صدای گریه اش را می شنوید؟
این صدای گریه پسر بچه دوساله ای نیست که پشت در مهدکودک رها شد؛ صدای مردی است که می خواهد بداند به کدامین جرم رها شده است؟
دلم می خواهد فقط یک دقیقه در چشمان تان نگاه کنم و جواب سؤال هایم را بخوانم.
منتظر آن روز هستم.
فقیر و غنی بودن تان هم برایم فرقی ندارد.
فقط به لحظه ای می اندیشم که در آغوش تان به گرمای ابدی برسم .
تو را به خدا چراغ خانه تان را امشب روشن نگاه دارید .
شاید پنجره ها برایم دل بسوزانند و پنجره تان را نشانم دهند.
دستانم از پنجره پرواز می کنند و به خدا می رسند.
از خدا خواسته ام اگر یکی چراغ خانه ام را می شناسد به بچه های جویندگان عاطفه روزنامه ایران - با شماره ۸۸۷۶۱۶۲۰- خبر بدهد خیلی وقت است که در انتظار ایستاده ام.

زندگی دوباره

[فاطمه وثوقی]

صدای دلخراش فریادهای دخترم در راهروهای بیمارستان پیچیده بود. او از شدت درد به خودش می پیچید، آشفته و نگران ورقه های پذیرش اتاق عمل را تکمیل کردم. چند پرستار فوراً دخترم را به اتاق عمل منتقل کردند. اشک ریزان از خداوند سلامت دخترم را طلب می کردم. آن روز صبح زود آشفته و پریشان از خواب پریدم، دلهره و اضطراب عجیبی به جانم افتاده بود. با بی حوصلگی و سر درد صبحانه تنها دخترم و همسرم پیمان را آماده کرده و روی میز ناهارخوری گذاشتم. با عجله لباس هایم را پوشیدم تا سر موقع به اداره برسم. پریسا از خواب بیدار شده بود. با چشمانی خواب آلود سلام کرد و با صدای گرفته گفت: مامان من سرما خورده ام و گلویم درد می کند، امروز می خواهم در خانه بمانم و کمی استراحت کنم. با تکان دادن سر، حرفش را تأیید کرده و با عجله از خانه بیرون رفتم. دلشوره یک لحظه هم رهایم نمی کرد، برای رهایی از این وضعیت مقداری صدقه کنار گذاشتم. آن روز با بی حوصلگی به اداره رفتم و کارم را شروع کردم. برای کاهش دلنگرانی ام چند بار در تماس های تلفنی جویای حال همسر و دخترم شدم. آفتاب به وسط آسمان رسیده بود که همسرم شتابزده و پریشان با محل کارم تماس گرفت. وقتی گوشی را برداشتم، بغض گلوی همسرم را پر کرده بود، نالان و گریان گفت: «لیلا» هر چه زودتر خودت را به بیمارستان برسان. دست های دخترمان پریسا داخل چرخ گوشت گیر کرده است. با شنیدن این حرف دنیا دور سرم چرخید. تلفن از دستم افتاد، بی حال و غمزده روی زمین افتادم. با کمک دو تن از همکارانم خودم را به بیمارستان رساندم. انگشتان دست «پریسا» ی من در چرخ گوشت گیر کرده بود.

دختر دلسوزم برای کمک به من آن روز گوشتی که تکه شده را از درون یخچال برداشته بود تا چرخ کند. اما در یک لحظه بی احتیاطی و غفلت، دستش درون دستگاه مانده بود. پریسا با کمک چند تن از همسایه ها به بیمارستان منتقل شده بود و همسرم نیز وحشت زده و هراسان خودش را به بیمارستان رساند. وقتی پشت در اتاق عمل رسید، قدم هایش آهسته شد و با دست بر سرش کوبید و بی حال پشت در اتاق عمل نشست. نیم ساعت از عمل جراحی دخترم می گذشت، گریه امانم را بریده بود. دیگر توانایی صبر کردن نداشت. چهره خندان و شاد دخترم جلوی چشمانم مجسم شد. براثر سهل انگاری من، دخترم دچار چنین حادثه ای شده بود. دائم خودم را سرزنش می کردم، قلبم به تپش افتاد. ذهنم از افکار مشوش پرشده بود. با خود می گفتم اگر اتفاقی برای دخترکم بیفتد هرگز خودم را نمی بخشم. از خود می پرسیدم چگونه جواب شوهرم را بدهم. در همان هنگام دستان گرم همسرم را روی شانه هایم حس کردم، پیمان آهسته و با چشمانی اشکبار از من دلجویی کرد و گفت، آن لحظه عصبانی بودم، زود قضاوت کردم، مرا ببخش، تو مادری فداکار و مهربان هستی. بی احتیاطی دخترمان باعث بروز چنین اتفاقی شده است.

دقایقی بعد نیز هر دو آشفته و کلافه به سوی اتاق عمل بازگشتیم. دخترم را بیرون آورده بودند. یکی از پرستاران خبر دردناک قطع ۳ انگشت دست دخترم را داد. با شنیدن این حرف گریه امانم را برید. اما همسر مهربانم پیمان همچنان دلداری ام می داد. دخترم را به بخش منتقل کردند. بعد از ساعت ها بیهوشی بالاخره چشمانش را باز کرد. با نگرانی دستش را بلند کرد و نگاهی به جای زخم و پانسمان انداخت. دخترم را در آغوش گرفتم و او را دلداری دادم. پریسا چند روزی در بیمارستان بستری بود، اما بعد از مرخصی، دیگر پریسا آن دختر شاد و خندان مثل سابق نبود. افسرده و غمگین در گوشه ای کز می کرد و ساعت ها به نقطه نامعلومی خیره می شد. تمام انگیزه هایش را از دست داده بود. دیگر علاقه و شوق و ذوقی برای کشیدن تابلوهای نقاشی نداشت. بعد از مشورت با پزشک معالجش متوجه شدم پس از آن حادثه دچار بیماری افسردگی شده است. چند جلسه ای دخترم را نزد روانشناس و مشاور بردم تا این که دخترم توانست اعتماد به نفس گذشته اش را به دست آورد و به زندگی اش دلگرم شود. امروز هم او دختری موفق در جامعه است. بعد از آن حادثه چندین مرتبه نمایشگاه نقاشی برگزار کرده و توانسته با ترسیم تابلوهای به یاد ماندنی، آثار خوبی خلق کند. اما من و پدرش با مشاهده انگشتان قطع شده دخترمان همچنان به یاد سهل انگاری جبران ناپذیرمان می افتیم.

یک امکان بی سابقه در ایران...

تبدیل سیم کارت اعتباری به دائمی

از یکم دیماه همزمان با آغاز جشنواره "زمستان تا بهار با ایرانسل"

ایرانسل MTN

با این سرویس جدید که برای نخستین بار در ایران توسط ایرانسل ارائه می شود، دارندگان سیم کارت اعتباری ایرانسل می توانند به سادگی و تنها با وارد نمودن یک کد از خط ایرانسل خود، سیم کارتشان را به دائمی تبدیل کنند. بنابراین، مشترکینی که مایلند در عوض شارژ سیم کارت به صورت مداوم، هر دو ماه یکبار صورتحساب دریافت کنند، یا از خدمات پیشرفته صورتحساب استفاده کرده و صورتحساب تفکیکی بگیرند، می توانند بدون نیاز به خریداری یک سیم کارت دیگر (با یکی از دو روش زیر) به سادگی سیم کارت اعتباری خود را به دائمی تبدیل کنند و از تمامی سرویس ها و مزایای آن ازجمله تعرفه های مقرون به صرفه تر، فهرست طلایی و سرویس رومینگ بین المللی بهره مند شوند.

نحوه تبدیل سیم کارت:

برای تبدیل سیم کارت اعتباری خود به دائمی، طبق دستورالعمل زیر اقدام نمایید:

الف- شارژ سیم کارت: ابتدا بابت تفاوت بهای سیم کارت های دائمی و اعتباری، سیم کارت اعتباری خود را تا میزان ۶۰ هزار تومان (معادل ۳ کارت شارژ ۲۰ هزار تومانی) شارژ کنید.

ب- ارسال درخواست: پس از اینکه سیم کارت خود را تا مبلغ مذکور شارژ نمودید، با اجرای هر یک از روشهای زیر، می توانید برای تبدیل سیم کارت درخواست بدهید:

۱. شماره گیری کد *۴*۷*۱۳۰* از خط ایرانسل

و یا

۲. تماس با ۱۳۰ از خط ایرانسل و سپس وارد کردن شماره های ۷ و بعد # طبق دستورالعمل سیستم راهنما

پس از ارسال درخواست طبق دستورالعمل، مبلغ ۶۰ هزار تومان بابت مابه‌التفاوت بهای سیم کارت دائمی و اعتباری، از حساب سیم کارت اعتباری کسر شده و به این ترتیب، نوع حساب شما در سیستم ایرانسل، ظرف ۲۴ ساعت از اعتباری به دائمی تبدیل شده و می توانید از آن پس، از سیم کارت خود با ویژگیهای سیم کارت دائمی استفاده کنید.

با تبدیل سیم کارت اعتباری به دائمی، سیستم، مشترکین را به طور خودکار در طرح پایه ثانیه ای سیم کارت دائمی قرار می دهد؛ با این حال، شما می توانید به‌مجرد تکمیل مراحل تبدیل سیم کارت، هر یک از طرحهای تعرفه تشویقی را که مایل باشید، انتخاب نمایید.

توجه: درصورتیکه حساب خود را بیش از ۶۰ هزار تومان شارژ کرده باشید، مابقی اعتبار شارژ شده به حساب سیم کارت دائمی شما منتقل می گردد.

پیش از هر اقدامی...

- اطمینان حاصل نمایید که ثبت نام سیم کارت اعتباری شما تکمیل شده باشد؛ زیرا در غیر اینصورت، تبدیل نوع سیم کارت امکان پذیر نخواهد بود.
- توجه داشته باشید که ارائه کد پستی صحیح، و تکمیل ثبت نام سیم کارت الزامیست.

- ۶۰ هزار تومان بهای تبدیل سیم کارت با در نظر گرفتن تفاوت بهای سیم کارت دائمی و اعتباری محاسبه شده است.
- توجه داشته باشید که در زمان افزایش اعتبار برای تبدیل سیم کارت اعتباری به دائمی، مبلغ ۶٪ مالیات فروش و عوارض که به طور معمول از کارت شارژ کسر می شود، در سیستم به حساب مشترک برگردانده خواهد شد. به این ترتیب، هنگام تبدیل سیم کارت، ۳ کارت شارژ ۲۰ هزار تومانی، دقیقاً معادل ۶۰ هزار تومان محاسبه شده و مشترک هیچ مبلغ اضافی بابت مالیات و عوارض فروش نمی پردازد.

توجه: نحوه محاسبه مابه التفاوت طبق فرمول زیر می باشد:

(۱/۰۶ X اعتبار موجود در سیم کارت اعتباری) - ۶۰,۰۰۰ تومان = هزینه تبدیل سیم کارت

* توجه فرمایید که کدهای مذکور، مخصوص تبدیل سیم کارت اعتباری به دائمی بوده و تبدیل سیم کارت های پیام رسان به دائمی امکان پذیر نمی باشد.
* لازم به ذکر است پس از تبدیل سیم کارت اعتباری به دائمی، مشترکین از طرح تعرفه پایه ثانیه ای استفاده نموده و در صورت تمایل می توانند این تعرفه را عوض نمایند.

www.irancell.ir